

مگر روزی زابر تیره بارانی نمی بارد؟



اگر تا اینزمان
از بستر نمناک این خاکستر افسرده تاریک
گل خونین و سرخ اخگر داغی نروبیده
اگر تا اینزمان
از سینه این دشت تب آلوده غمگین
خروشان چشمه های خون نجوشیده
نمی باید چنین پنداشت
که مهر زرد و سرد بی بهاران را
- که در دامان چرکینش هزاران لکه ننگ است
و در سیر زوال تند گامش، غرب آهنگ است -
غروب جاودانی نیست



چو خورشید دروغین را
فروغ پرتو افشانی
چو خورشید بزرگ آسمانی نیست

ولی باید چنین فهمید
که ذوق پرفشانی ها نهان در زیر شهپرهاست
هوای رزم جویی های بیباکانه در سر هاست
هنوز اندر دل خاکستر افسرده، اخگر هاست
و در آغوش اخگر ها
سمندر هاست



از اینرو
از تبیدن ها نباید ماند
سمند تیز پای زندگانی را
بسوی شهرمرگ آرزوهای جوان خود نبایدراند
سرود ناامیدی را نباید خواند
کزین وز - وز
- که ناهنجار و ننگین است -

همان ، بوی تب اندیشه می آید
و آنرا که پرواز غرور آمیز شاهین است

چنین وز - وز
- که بایسته مگس هاراست -
نمی زیبد ، نمی شاید



چرا این نغمه ها را ساز باید کرد؟

چرا درب دل خود را
بروی لشکر ایمان کش و غارتگر امید نومیدی
بدست ناتوانی باز باید کرد ؟

مگر روزی زابر تیره بارانی نمیبارد ؟
به هر سو تخم توفانی نمی کارد ؟
مگر ز آمیزش آن قطره باران ها
مگر از حاصل آن بذر توفان ها
خروشان چشمه های خون نمی جوشد ؟
که تا در جوی روح خواب دریا
تند بخروشد ؟



مگر جام تهی از آب دریا را
شراب موج روزی پر نخواهد کرد ؟
مگر از خون آتشیخیز آن موج تپش باور

نمی گردد دهان خشک دریا تر ؟
مگر از شور هستی بخش آن موج خروش آهنگ
نمی سوزد رگ افسردگی ها در تن دریا ؟
مگر از خنده پر شور توفان رنگ
نمی خیزد صدای نعره های خشمناک ، از دامن دریا؟

مگر از بستر آن رود توفان خیز
غریو انگیز سیلابی
بسان اژدر نارام بیتابی

نمی خیزد ؟



که با اهریمن افسردگی ها سخت بستیزد؟
که با عفریت زشت نابکاری ها در آویزد ؟

که با یک جنبش بنیان کن خشمش

بنای سست تهداب دروغین را
بکام آتشین موج های خود فرو ریزد ؟
واز آتش زدن

درپیکر فرتوت غول کور چشم پیر

نه پرهیزد ؟

نه پرهیزد ؟